

اسلام رادیکال

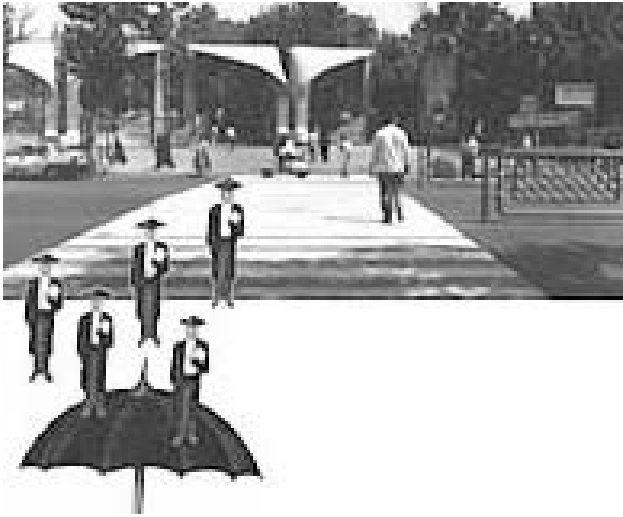
**Ervand Abrahamian, Radical Islam: The Iranian Mojahedin.
I. B. Tauris Publishers, 1989.**

جعفر رسا

آیا اسلام می‌تواند مترقی باشد؟ خواهان برابری و عدالت اجتماعی باشد؟ تجدد خواه باشد و در توقعات و انتظارات خود از جامعه و در برسمیت شناختن حقوق فردی، متکی به آخرین پیشرفت‌های تمدن و دانش بشر باشد؟ برای بخش عمده مردم ایران و بسیاری از کشورهای اسلامی که طی دو دهه اخیر به برکت ارتجاع اسلامی، شاهد بی حقوقی مطلق، سرکوب، ترور، و تبعیض بودند، جواب به سئوالات فوق بی شک یک پاسخ بدون اما و اگر منفی دارد. با این وجود، یک دهه قبل از وقوع انقلاب ۱۳۵۷ در ایران، برای بخش قابل ملاحظه‌ای از جوانان تحصیل کرده ایرانی که فوج فوج برای شنیدن سخنرانی‌های علی شریعتی به حسینیه ارشاد سراریز می‌شدند، و برای تعداد کمتر ولی میلیتانت تر آنها که در «سازمان مجاهدین خلق» فعالیت می‌کردند، پاسخ به سئوالات فوق مثبت بود. کسی که امروز به تاریخ معاصر ایران نگاه می‌کند، نمی‌تواند نقش مذهب، و نه فقط روایت سنتی آخوندی از آن، بلکه روایت صیقل یافته و تجدید نظر یافته آن، را نادیده بگیرد. آیت الله بهشتی، یکی از طراحان اصلی ارتجاع مذهبی که حکومت اسلامی را بر مردم ایران تحمیل کرد، خود نقش این روایت جدید اسلامی را چنین یادآور شد: «انقلاب اسلامی بر سه پایه استوار است: امام خمینی، علی شریعتی و سازمان مجاهدین».

وی درباره ارزش کار شریعتی برای روی کار آمدن جمهوری اسلامی، متذکر می‌شود که تفاوت آن با کارهای خمینی در این بود که دومی «کاملاً برای جلب نسل جوانتر نامناسب بود». ارونند آبراهامیان نویسنده کتاب خواندنی «ایران بین دو انقلاب»، که توسط «نشر نی» و به همت احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی در سال ۱۳۷۷ به فارسی منتشر شده است، در کتاب دیگری تحت عنوان «اسلام رادیکال: مجاهدین ایران» به بررسی تاریخ دوره فوق و نقش مذهب در این دوره می‌پردازد. نویسنده که در همان شروع کتاب متذکر می‌شود «یک سوسیالیست دموکرات از نظر ترجیحات سیاسی» است و «تا آنجا که به باورهای مذهبی برمی‌گردد، در اکثر مواقع یک اگنوستیک و برخی مواقع دیگر یک آتئیست» است، یادآور می‌شود که هدف او از نوشتن این کتاب نه تقبیح و نه تأیید مجاهدین است، بلکه او این نوشته را برای پاسخ به یک رشته سئوالات درباره تاریخ «سازمان مجاهدین خلق»، پایگاه اجتماعی آن، و نقش این پایگاه اجتماعی در چگونگی تکوین ایدئولوژی، رشد سازمانی، قدرت گیری اجتماعی و شکست سیاسی آن نوشته است. خواننده ممکن است با استدلالات و ادعاهای نویسنده در این یا آن مورد موافق نباشد، ولی یک نقطه قوت مهم و ارزشمند کتاب ارائه سیستماتیک حجم قابل ملاحظه‌ای

از اطلاعات درباره سازمان مجاهدین و تاریخ مذهب رادیکال در ایران دهه ۴۰ به بعد است. خواننده خود می‌تواند با اتکاء به این حقایق و اطلاعات، علیرغم استدلالات نویسنده، تفسیر متفاوت خود را از این دوره تاریخی و نقش سازمان مجاهدین و شخصیت‌های مشهور مذهبی این دوره بکند. تم اصلی کتاب، اثبات یک نکته است: مجاهدین اساساً سازمان و در مرحله بعد جنبش تحصیل کردگان دانشگاهها و مراکز آموزشی مدرن دوره شاه بودند که از خانواده های سنتی مذهبی شیعه و فارسی زبان می‌آمدند. ایدئولوژی سازمان مجاهدین، ایدئولوژی ناسیونالیستی این طیف ناراضی جوانان دوره شاه بود. آنها آنقدر مدرن بودند که نخواهند خود را با مذهب سنتی اسلامی تداوی کنند. چه خرافات و ترهات بسیار آشکار این روایت از اسلام و چه نقش آخوندهایی مانند کاشانی، بهبهانی و بروجردی در سقوط مصدق طی دهه ۳۰، برای آنها سنگین تر از آن بود که بخواهند خود را با روایت اسلامی این شخصیت‌ها یکی کنند. در عین حال، آنها آنقدر ناسیونالیست بودند و به متن اجتماعی و خانوادگی خود وابستگی داشتند که نخواهند هر چیزی که غیر ایرانی باشد یا محصول غرب باشد (مانند مارکسیسم) را به عنوان پرچم فکری خود یکجا قبول کنند. کتاب «اسلام رادیکال: مجاهدین ایران» از چند زوایه به این دوره تاریخی برخورد



می‌کند. نخست آبراهامیان نقاط قوت و ضعف رژیم پهلوی و جایگاه دولت در این نظام را روشن می‌کند. با این بررسی او نشان می‌دهد چرا رژیم شاه علیرغم این که بانی رشد بسیار قابل ملاحظه طیف تحصیل کردگان جدید در ایران بود، ولی از قدرت جذب آنها برخوردار نبود. به عبارت دیگر چرا رژیم شاه و اگر عمومی تر گفته باشیم نظام سرمایه داری دوره شاه نتوانست روشنفکران ساختاری خود را به وجود آورد و بر عکس آنها را به مخالفین جدی خود تبدیل کرد. در قدم بعد آبراهامیان جذابیت اسلام تجدید نظر شده را برای بخش قابل ملاحظه‌ای از این روشنفکران توضیح می‌دهد.

بی شک آزادی عملی که جریانات مذهبی و بویژه دایرکنندگان حسینیه ارشاد در برگزاری و نشر عقاید شریعتی از آن برخوردار بودند، نکته‌ای که نویسنده خود به درستی به آن اشاره دارد، یک عامل مهم در بسط این عقاید بود. با این وجود او مایل است توضیح دهد چرا روایت تجدید نظر شده اسلام مایه جذب شدن تحصیل کردگان ناراضی به این روایت شد. او بدوا مضمون ایدئولوژیک کارهای اولیه مجاهدین را بررسی می‌کند. با رجوع به کتابهایی از قبیل «تکامل»، «شناخت»، «اقتصاد به زبان ساده»، «مطالعات مارکسیستی»، «چگونه قرآن بیاموزیم»، «راه انبیاء، راه بشر» و «سیمای یک مسلمان» (بعدا تحت عنوان نهضت حسینی منتشر شد) نشان می‌دهد که اینها همه تلاشی بود برای «ترکیب ارزش‌های اسلام با اندیشه مارکسیسم».

بدین ترتیب از نقطه نظر فکری، باورهای مجاهدین در خود حامل یک تناقض اساسی بودند. تناقض بین اندیشه های فکری یک مکتب اجتماعی که محصول قرن نوزدهم و بیستم بود و ریشه در جنبش کارگری غرب داشت، و قالب مذهبی آنها که به هزار و سیصد سال قبل تعلق داشت. مضامین جدیدی که مجاهدین اولیه برای مقولاتی چون امت، توحید، جهاد، شهید، مجاهد، تفسیر، اجتهاد، مومن، کافر، امام، بت پرست و مستضعف تعریف کرده بودند و نوآوری تاریخی آنها درباره قیام حسین علیه یزید، به عنوان شروع یک نهضت

برمی‌گشت. علیرضا سپاسی آشتیانی در سال ۱۳۴۳ به جرم عضویت در «حزب ملل اسلام» زندانی شده بود. پوران بازرگان همسر حنیف نژاد، خواهرش، همسر برادرش (فاطمه امینی بازرگان)، محمد شفیعی‌ها، صدیقه رضایی (خواهر کوچک رضائی‌ها)، لیلا زمردیان (همسر مرتضی شریف واقفی)، مرتضی آلدپوش، حسن آلدپوش و محبوبه متحذین، مجتبی طالقانی (پسر آیت الله طالقانی) و... همه و همه افرادی با سوابق ریشه دار مذهبی و تعلقات قدیمی به مجاهدین اسلامی بودند.

سرخوردگی از روحانیت، بویژه شخص خمینی که به خاطر شورش ارتجاعی خرداد ۱۳۴۲ علیه اصلاحات شاه به سمبل مبارزه جویی و مقاومت مجاهدین تبدیل شده بود؛ عدم رشد جدی کمی مجاهدین؛ و برجسته شدن تناقضات فکری آنها؛ همه در شکل دادن به این موج دست شستن از مذهب نقش داشتند. ولی اشتباه است تصور کنیم که این تحول درونی، که متأسفانه به شکل تسویه حساب خونین و به روش‌های نادرست علیه اقلیت مسلمان سازمان مجاهدین هم صورت گرفت، می‌توانست بطور اساسی از دایره نفوذ اسلام رادیکال در بین تحصیل کردگان ایرانی آن دوره بکاهد. نفوذ اسلام رادیکال اساساً نه محصول تلاش‌های مجاهدین و یا حتی شریعتی، بلکه محصول قدرت گرایش اجتماعی ناسیونالیسم ضد غربی در ایران بود. این ناسیونالیسم که از بدو شکل گیری‌اش غیر سکولار بود و مذهب شیعه

آبراهامیان به درستی این تناقض اساسی تفکرات مجاهدین اولیه را نشان می‌دهد و بر خلاف تبلیغات بعدی مجاهدین اسلامی درباره تحولات ایدئولوژیک اواسط دهه ۵۰ روشن می‌کند که بر خلاف این تبلیغات، مساله نه نوعی کودتا بلکه تحول اجتناب ناپذیر خود جهان بینی مجاهدین بود. به عنوان مثال: او روشن می‌سازد که از سه شاخه اصلی آن زمان مجاهدین، دو شاخه به رهبری بهرام آرام و تقی شهرام تماماً عقاید مذهبی خود را کنار گذاشتند و اقلیت قابل ملاحظه‌ای از شاخه سوم که رهبری آن در دست مجید شریف واقفی بود نیز در این میان عقاید مذهبی خود را کنار گذاشت. به علاوه، نویسنده لیست بالا بلندی از اعضا و کادرهای باسابقه و قدیمی مجاهدین خلق را که مارکسیست شده بودند، ذکر می‌کند تا نشان دهد تحول فکری مجاهدین و کنار گذاشته شدن باورهای مذهبی توسط بخش عمده آنها در سال ۱۳۵۴، نتیجه یک تغییر واقعی و نه یک کودتای داخلی بود. بهرام آرام و تقی شهرام هر دو از اواسط دهه ۴۰ در جریانات مذهبی فعال بودند و جزو یاران نزدیک احمد رضایی به حساب می‌آمدند. روحانی و حق شناس جزو تیم ایدئولوژیک مجاهدین در سال ۱۳۴۵ بودند و حق شناس تنها مجاهدی بود که در فیضیه قم زیر نظر آیت اله مطهری تعلیمات مذهبی دیده بود. سابقه فعالیت مذهبی جلال احمدیان دوست دوران کودکی حنیف نژاد به دهه ۳۰

حنگام - دفتر اول

یکی از مواد اصلی آن را تشکیل می‌داد، همان ناسیونالیسمی بود که قبلا از طریق شخصیت‌هایی چون ستارخان، کوچک خان، مدرس (که همه جزو فرقه اعتدال بودند که علیه فرقه دموکرات قرار داشت که خواهان اصلاحات سکولار در جامعه بود) و مصدق نمایندگی می‌شد. این همان ناسیونالیسمی بود که امثال مهدی بازرگان، یدالله سبحانی و آیت الله طالقانی سعی داشتند به اعتبار سوابق سیاسی خود برای آن ارج و اعتبار تأمین کنند. این همان ناسیونالیسمی بود که در روایت شرق زدگی‌اش توسط شخصیت‌هایی چون آل احمد به یک مکتب محترم فکری ارتقاء یافته بود. این نه ترکیب اجتماعی مجاهدین، بلکه اساسا این گرایش اجتماعی قدرتمند و نقد نشده موجود در جامعه بود که ناسیونالیسم و به این اعتبار مذهب شیعه را در جامعه تقویت می‌کرد. بی شک هر گرایش اجتماعی با نفوذ در دایره شمول خود، گرایش‌ها و سایه روشنی‌هایی را در بردارد. روایت اسلام رادیکال مجاهدین یکی از این سایه روشن‌ها بود. این گرایش ناسیونالیستی ضد غربی و مدافع مکتب شرق زدگی، با سکوت جریان‌ها دیگر بویژه جریان‌ها پرو روس مواجه شد که در اساس به این گرایش تعلق نداشتند. جریان فدائیان سال‌های ۴۰ و ۵۰، حزب توده، و مشتقات بعدی از این حزب طی سال‌های ۴۰ و ۵۰، نه فقط مضامین ارتجاعی این گرایش اجتماعی در جامعه را به نقد نکشیدند، بلکه تحت این بهانه که باید همه نیروها را علیه امپریالیسم آمریکا متحد نگه داشت، حتی انتقادی به تبلیغات اسلامی آن هم نداشتند. بدتر آن که این چپ جامعه که تجدد خواهی خود را از کمونیسم روسی یاد گرفته بود، اساسا نقشی برای برسمیت شناختن حقوق فردی و در نتیجه نقض اساسی این حقوق توسط باورهای مذهبی ناسیونالیسم ایرانی نداشت. بنابراین نه فقط ناسیونالیسم مذهبی ایرانی، علیرغم انشعاب در مجاهدین، زیر ضرب نرفت، بلکه به مدد اغماض جریان‌ها چپ و غیر مذهبی نسبت به باورهای اسلامی‌اش توانست رشد کند.

در چنین متنی «سازمان مجاهدین» حتی

بدون برخورداری از تشکیلات، یک گرایش موجود و قوی بود. اثبات این نکته در فردای قیام بهمن ۵۷ به ثبوت رسید. طی مدت کمی، هسته اولیه تشکیلات مجاهد که اساسا همان اعضای کمون زندان قصر مجاهدین به رهبری مسعود رجوی بودند، توانستند به سرعت به یک تشکیلات عریض و طویل با بیش از ده هزار عضو و هوادار تبدیل شوند.

با وقوع انقلاب، مضمون واقعی حکومت اسلامی خمینی به سرعت روشن شد. آبراهامیان لیست کاملی از رفتار و مواضع سازمان مجاهدین در فاصله قیام بهمن ۵۷ تا ۳۰ خرداد ۶۰ به دست می‌دهد. به عنوان مثال: وقتی در اوایل اسفند ۵۷، سازمان فدائی یک تظاهرات بزرگ در دانشگاه تهران برگزار کرد و در آن خواهان اصلاحات ارضی، حضور نمایندگان کارگران در دولت موقت، پایان سانسور مطبوعات و انحلال ارتش شد، مجاهدین از شرکت در این تظاهرات خودداری کردند. همینطور وقتی سازمان‌های زنان به مناسبت ۸ مارس در ماه بهمن تظاهراتی در تهران بر علیه لغو قانون حمایت خانواده، اجبار زنان به پوشیدن حجاب در مراجع دولتی، و تسویه زنان از مقامات قضایی کشور برگزار کردند، مجاهدین در قبال مطالبات آنها سکوت اختیار کردند. در فروردین ۵۸ نیز وقتی جماعت حزب الله به دفتر روزنامه آیندگان حمله کرد، مجاهدین ترجیح دادند سکوت کنند. در ۱۱ فروردین ۵۸ نیز سازمان مجاهدین در همه پرس‌و‌گذاهی جمهوری اسلامی برای گرفتن رای آری از مردم، بدون ذره‌ای مخالفت شرکت کردند. هر چند که سازمان‌های چپ و لیبرال، به علت مغرض بودن آشکار این فراندوم آن را بایکوت کرده بودند. همینطور در بهار ۵۸ وقتی مردم مهاباد، مردم ترکمن صحرا، مردم خرمشهر و مردم زاهدان توسط پاسداران رژیم سرکوب شدند، مجاهدین این حرکت‌های مردمی را تلویحا به حساب امپریالیسم گذاشتند و از حمایت از آنها یا افشای جنایات رژیم در این درگیریها خودداری کردند. در ۳۱ خرداد ۵۸ نیز مجاهدین از شرکت در

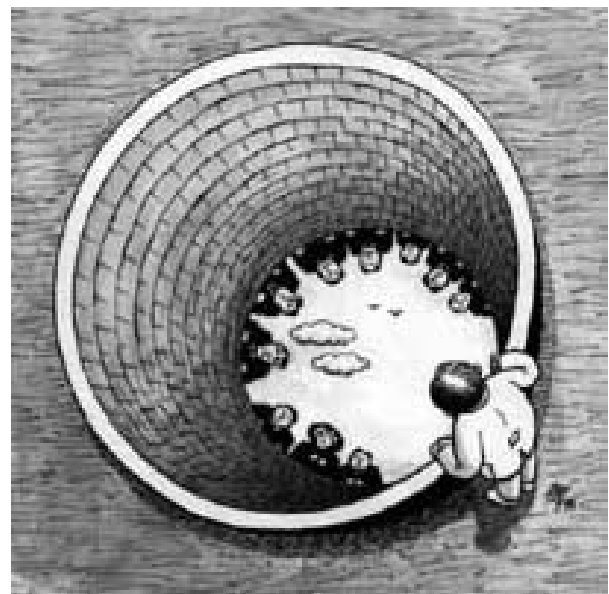
گردهمایی‌ای که در دانشگاه تهران بر علیه جایگزین شدن مجلس موسسان با مجلس خبرگان تشکیل شد، خودداری کردند. در تمام این دوره، مجاهدین از خمینی به عنوان پدر بزرگوارشان یاد کرده و در هر فرصتی از او قدردانی می‌کردند. آبراهامیان به اشتباه، به نظر من، این دوره را به عنوان تقابل دمکراسی لیبرالی بازرگان در مقابل تئوکراسی پوپولیستی خمینی تبیین می‌کند. توضیح او، جامعه شناسانه و نه سیاسی است.

درست است که بازرگان و به طریق اولی مجاهدین هر کدام اساسا ریشه در طیف‌های اجتماعی متفاوت از پایگاه اجتماعی خمینی، بورژوازی بازار و خرده بورژوازی سنتی، داشتند، ولی در ماه‌های بعد از قیام بهمن رفتار و تصمیمات خمینی و حزب جمهوری اسلامی نه برای حفظ موقعیت این پایگاه اجتماعی در مقابل زیاده روی‌های بازرگان یا مجاهدین، بلکه اساسا برای تحقق برنامه کل بورژوازی ایران در تقابل با انقلاب پیش بینی نشده بهمن ۱۳۵۷ بود. انقلاب را در شرایطی که از ارتش و بوروکراسی چیز قابل اتکائی باقی نمانده است، تنها می‌توان به روش انقلابی یعنی غیر متعارف و به نام انقلاب سرکوب کرد. کارنامه مجاهدین در فاصله ۲۲ بهمن ۵۷ تا ۳۰ خرداد ۶۰ را باید در متن این تلاش ضد انقلابی جریان اسلامی حاکم بررسی کرد.

مجاهدین با سکوت خود در مقابل تعرضات حزب الله و خمینی علیه چپ، کارگران، زنان، و هر نیروی مترقی و سکولار، با تعریف و تمجید از خمینی و اعطای لقب و نشان ضد امپریالیستی به او و ترساندن مردم از این که هر اقدام جدی علیه نهاد جمهوری اسلامی آب به آسیاب ریختن امپریالیسم آمریکا و فراهم آوردن زمینه یک کودتای نظامی است، با دفاع از دانشجویان خط امام و توطئه اشغال سفارت آمریکا و بالاخره با شرکت در جنگ ارتجاعی ایران و عراق، بله با انجام همه این اقدامات، البته ورقه برائت از رژیم اسلامی دریافت نکردند و در مقابل تزییفات آن هزینه انسانی بالایی هم متحمل شدند. ولی طی سال‌های تعیین کننده بلافاصله

بعد از انقلاب، آنها توهم مردم نسبت به رژیم را بالا نگه داشتند و با این کار به رژیمی که برای بقاء خود به حفظ توهم مردم به خود احتیاج داشت، خدمت کردند. نه حسابکاری کاسبکارانه مجاهدین در برخورد به خمینی، بلکه همخوانی ناسیونالیسم اسلامی آنها عامل اصلی این رفتارشان بود. آنها علیرغم تفاوت‌های خود با خمینی و دست اندرکاران حزب جمهوری اسلامی، در اساس با آنها توافق داشتند. هر دو بروزات متفاوت یک پدیده عمومی اجتماعی و سیاسی در تاریخ ایران معاصر بودند. آبراهامیان با بذل توجه به جنبه جامعه‌شناسانه پدیده مجاهدین، از دیدن این جنبه مهم در تاریخ معاصر ایران غافل می‌ماند. این گفته که نویسنده مایل نبوده نوشته خود را به سندی در تقبیح یا تمجید مجاهدین تبدیل کند، پاسخ به این انتقاد نیست. زیرا او هدف خود را تبیین یک برهه تاریخی و یک پدیده تاریخی در این برهه قرار داده است. رفتار سیاسی مجاهدین به اندازه خصلت جامعه‌شناسانه رفتار آنها باید مورد تعمق قرار گیرد.

ولی تبیین جامعه‌شناسانه آبراهامیان در توضیح شکست مجاهدین به عنوان یک نهضت سیاسی در ایران بعد از انقلاب، کاملاً بجاست. مجاهدین، علیرغم همه نفوذ و سر و صدای خود شکست خوردند، زیرا آنها در اساس به هیچ نیروی اجتماعی



قدرتمند و موثر متکی نبودند. مجاهدین، حرکت اعتراضی جوانان تحصیل کرده خانواده های سنتی شیعه مذهب فارس زبان ایرانی بودند. آماري که آبراهامیان در تأیید ادعای خود می‌آورد، جالب هستند. هرچند قشر جوانان تحصیل کرده فقط ۱۰ درصد از کل جمعیت بالغ را تشکیل می‌داد، ولی بیش از ۴۰ درصد از اعضای مجاهد به این قشر تعلق داشتند. دانش آموزان دبیرستان‌ها، مدارس حرفه‌ای و فنی که فقط ۳ درصد از کل جمعیت کشور را شامل می‌شدند، بیش از ۴۵ درصد از کل اعضای پائین مجاهد را تشکیل می‌دادند. در مقابل، کارگران که ۳۲ درصد نیروی شاغل جامعه را در برمی‌گرفتند، فقط ۶ درصد از اعضای مجاهدین بودند.

بدون برخورداری از یک پشتوانه اجتماعی واقعی و موثر، شکست نهایی مجاهدین صرفاً به زمان بستگی داشت. وقتی در ۳۰ خرداد ۶۰، مجاهدین پس از سه سال تلاش برای مقبولیت یافتن نزد خمینی و راه یافتن به ارکان قدرت رژیم ناامید شدند، بالاخره به صف مخالفین خمینی و نه حتی کلیت رژیم اسلامی پیوستند. برای خاموش کردن هر گونه ندای مخالفی، جمهوری اسلامی قهر کامل خود را با توحش تمام علیه مجاهدین بکار گرفت. صف مجاهدین بسرعت منهزم شد و روشن شد که طیف سیال تحصیل کردگانی که به گرد مجاهدین جمع شده بودند از قدرت واقعی درافتادن

با رژیم برخوردار نبودند. اما شکست سیاسی و نظامی مجاهدین در داخل به معنای پایان کار آن نبود. برای چند سال مجاهدین تلاش کردند با ایجاد «شورای ملی مقاومت»، جلب احزاب و سازمان‌های سیاسی دیگر و اجرای کمپین‌های جلب پشتیبانی بین‌المللی، جای خالی پایگاه اجتماعی شان را پر

کنند و به امید سرنگونی حسب الوقوع رژیم اسلامی، تشکیلات خود را سر پا نگه دارند. آبراهامیان به درستی یادآور می‌شود که شکست این پروژه، با خود لزوم یک حرکت اساسی از طرف رهبری مجاهدین برای حفظ تشکیلات آن را ضروری کرد. انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین در سال ۱۳۶۳ که در پیامد طلاق مریم عضدانلو از مهدی ابریشم چی و ازدواج فوری او با مسعود رجوی و به عنوان سمبل این تحول «انقلابی» صورت گرفت، نه فقط وسیله‌ای برای منزوی کردن گرایش انتقادی درون مجاهدین، بلکه یک حلقه از آخرین اقدامات برای تبدیل کامل مجاهدین به یک فرقه مذهبی بود. اعطای عناوینی از جمله نورالله، امام حال و مسئول اول سازمان به مسعود رجوی، به معنای تبدیل اعضا و حتی رهبری سازمان مجاهدین به یک توده بی حقوق، سخیف، بی شخصیت، سرافکنده و متملق بود.

با این تحول، آبراهامیان به درستی نتیجه می‌گیرد که مجاهدین تمام و کمال خصوصیات فرقه‌ای به خود گرفتند. نه فقط در باورهای مذهبی و سیاسی شان، بلکه در آداب معاشرت، در لباس پوشیدن، در علایق فردی و ترجیحات شخصی و حتی روابط زناشویی شان، اعضای باقی مانده مجاهد دیگر یکدست شدند. این پایان تراژیک جنبش جوانان معترضی است که زمانی مایل بودند با «قسط اسلامی»، «جامعه توحیدی» شان را برای بشریت ایجاد کنند. ولی این یک واقعیت است. در عین حال این سیر تحولات، مضمون واقعی و ضد انسانی مذهب اسلام، و صد البته روایت سرخ و سیاه تشیع آن، را به نمایش می‌گذارد. آبراهامیان هر چند خود مایل نیست که این نتیجه گیری را از کتاب خود بکند ولی آن اندازه فاکت و ماتریال در مقابل خواننده می‌گذارد که براحتی به این نتیجه برسد. «اسلام رادیکال: مجاهدین ایران»، علیرغم هر ایرادی که به آن گرفته شود، از این بابت یک نوشته خواندنی و با ارزش است.

ژانویه ۹۹